



عدی بن حاتم طائی

رزنده سلحشور

در اندیشه نجات

عدی که در صفات انسانی، آئینه تمام نمای پدرش بود، پس از وی بر قبیله «طی» ریاست داشت. افراد این قبیله بت «فلس» را می‌پرستیدند. عدی، مسیحی بود و آن را از مردم پوشیده می‌داشت و به دلیل تبلیغات زهرآگین دشمن علیه آئین اسلام و پیشوای آن، کینه رسول خدا ﷺ را در دل می‌پروراند و از خبر پیروزی‌های چشمگیر مسلمانان، ناخرسند بود. با این همه، پیش‌بینی می‌کرد که دیر یا زود، منطقه آنها نیز به وسیله آئین محمدی و سربازان سلحشور آن، فتح شود و بساط حکومت او برچیده گردد. از این رو برای حفظ ریاست و

آئینش از افراد تحت امر خود خواسته بود که شتران تندرو او را آماده حرکت، نزدیک خرگاهش نگاهدارند و دیدبانان نیز مراقب مسیر باشند تا هرگاه که زنگ خطر به صدا در آمد، بی‌درنگ با تجهیزات لازم، فرار را بر قرار ترجیح دهد و از قلمرو سپاه اسلام خارج گردد.

سرانجام در یکی از روزهای ماه ربیع‌الاول سال نهم هجری، یکی از دیدبانان خبر تهاجم لشکر ظفرمند اسلام - به منظور ویران کردن بتخانه «فلس» - را به اطلاع عدی بن حاتم رساند. عدی به سرعت همسر و فرزندان و وسایل سفر را برداشت و راهی دیار شام - که مرکز مسیحیت بود - گردید و به همکیشان خود پیوست. به علت شتابزدگی

زیاده، فرصت نیافت تا خواهر خود «سقانه» را نیز از میان قبیله طی خارج سازد. مسلمانان به فرماندهی امام علی علیه السلام به سرزمین او وارد و به بتخانه حمله ور شدند و گروهی از نیروهای مقاومت را دستگیر و جمعی را اسیر و به عنوان غنائم جنگی با خود به مدینه بردند. در میان اسیران، سقانه دختر حاتم وجود داشت که او را در منزل رمله، دختر حارث، در اطراف مسجد مدینه نگاهداری می‌کردند.

رأفت اسلامی

در یکی از روزهایی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای اقامه نماز عازم مسجد بود، سقانه که زنی سخنور و شجاع بود، موقع را مغتنم شمرد و از جا برخاست و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مخاطب قرار داد:

یا رسول الله، هلك الوالد، و غاب الوافد، فامنن علی، من الله علیک؛ ای پیامبر خدا! پدرم فوت کرد، و آنکه عهده دار هزینه‌ام بود، متواری است؛ پس بر من منت گذار، خداوند بر تو منت گذارد.^۱

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: سرپرست و عهده دار هزینه زندگی‌ات چه کسی بود؟ گفت: برادرم عدی، فرزند حاتم.

فرمود: فردی که از خدا و رسولش فرار و به شام گریخت؟

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بدون گفتن چیزی، دختر

حاتم را به حال خود گذاشت. سقانه فردا نیز تقاضا و سخنانش را تکرار کرد؛ آن حضرت هم مانند روز گذشته پاسخ داد.

روز سوم در حالی که از مذاکره با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مأیوس شده بود، پیامبر را دید؛ همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فردی بود که به سقانه اشاره کرد که برخیز و خواسته خود را تکرار کن. با اشاره این فرد - که علی علیه السلام بود - امیدوار گردیده، سخنان دو روز قبل خود را در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تکرار کرد. حضرت پاسخ داد:

خواستہات را پذیرفتم ولی برای رفتن از مدینه، شتاب مکن؛ تصمیم دارم تو را همراه فردی امین به زادگاه یا نزد برادرت بازگردانم و در حال حاضر، مقدمات این سفر آماده نیست.

در یکی از روزها سقانه با خبر شد که به زودی کاروانی از مدینه به سوی شام حرکت می‌کند که از آشنایان او نیز در آن حضور دارند. موضوع را با پیامبر در میان گذاشت تا با رفتنش از مدینه موافقت کند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواسته‌اش را پذیرفت و مبلغی به عنوان هزینه سفر و مرکبی راهوار و مقداری پوشاک به وی بخشید. در شام ماجرای اسارت و آزادی خود را برای برادرش بازگو کرد...

عدی گفت: من به اشتباه خود معترفم اما فرصت کافی برای اینکه تو را به همراه بیاورم، نبود. اکنون از «محمد» برایم سخن

بگو؛ زیرا من تو را بانویی خردمند می‌دانم.

سفانه رفتار نیک مسلمانان را تشریح کرد و آنگاه گفت:

در محمد ﷺ فضائل ارزنده‌ای وجود دارد و به صلاح تو است که فوراً نزد او رفته و پیمان دوستی منعقد سازی. چه آنکه اگر او

«پیامبر» باشد،

فضیلت

پیشگامی در

گرویدن به او را

کسب خواهی

کرد و اگر چنین

نباشد،^۲ در

سایه قدرت روز

افزون و حکومت

عادلانهاش با

عزت و احترام

زندگی خواهی

کرد.^۳



شناخت، از جای خود برخاست و دست مرا گرفته، به خانه‌اش برد. در اثنای راه، پیرزنی مستمند مدتی طولانی با او به سخن گفتن پرداخت و نیازهای خود را مطرح ساخت و محمد ﷺ در نهایت صبر و تواضع، همه سخنان پیرزن را گوش داد و مشکل او را حل و سپس راه افتاد.

آن چنان شیفته مکارم اخلاقش قرار گرفته بودم که با خود گفتم:

امکان ندارد

محمد، فرمانروای

عادی باشد؛ چه

آنکه غرور امیران به

آنها اجازه نمی‌دهد

«فروتن» باشند. او

احتمالاً فرستاده

خداست که با

حوصله تمام سخنان پیرزنی را گوش می‌دهد!

هنگامی که به سرای او وارد شدم، زندگی

ساده و زاهدانه‌اش به تعجبم افزود. ایشان

تنها تشک فراهم آمده از لیف خرمایی که در

اختیار داشت، برای من نهاده و خود بر حصیر

یا زمین نشست.

این ماجرا به من فهماند که محمد ﷺ

پادشاه نیست، خصوصاً که ایشان از زندگی

داخلی من نیز خبر داد. از جمله به من فرمود:

سخنان این بانوی هوشمند در دل برادر

تأثیر گذاشت و عدی با پشت سر گذاشتن

مسافتی طولانی وارد مدینه شد تا از نزدیک

واقعیت را تجربه کند.

زیارت نور

او خود می‌گوید:

در مسجد رو به روی پیامبر ﷺ نشستم

و به معرفی خود پرداختم. رسول خدا که مرا

آیا آیین تو «رکوسی» (آئینی که حدّ وسطا مسیحیت و صائبی است) نبود؟ گفتیم: چرا؟ فرمود: آیا دینت به تو اجازه می‌داد که به شیوه جاهلیت، یک چهارم در آمد قوم را به عنوان «حقّ زعیم قوم» در انحصار خود بگیری؟! گفتیم: نه. در این هنگام، فرمود: ای عدی! اسلام بیاور تا رستگار گردی.

در اندیشه خود غوطه‌ور بودم که این سخن او، مرا به خود آورد:

«ای عدی! تنگدستی و ضعف مالی امروز مسلمانان، مانع از گرویدن تو به اسلام نگردد؛ چه آنکه روزی فرا خواهد رسید که ثروت جهان به سوی آنها سرازیر خواهد شد و آن‌چنان وضع زندگی‌شان سامان پذیرد که کسی رغبت به جمع آوری آنها نخواهد داشت. و اگر کمی مؤمنان و فراوانی دشمنان، مانع از ایمان آوردن تو است، قسم به خداوند! روزی فرا می‌رسد که بر اثر پیروزی‌های درخشان مسلمانان، جهانی شدن اسلام و فزونی گرفتن پیروانش، بانوان تنها از «قادسیه»^۴ به زیارت کعبه می‌آیند و هیچ کسی متعزّض آنها نخواهد شد. و اگر از این رو دلسردی که می‌بینی قدرت‌های جهانی و حکومت در دست دیگران است، به تو مزه دهم که به زودی رزمندگان اسلام کاخ‌ها را یکی پس از دیگری به تصرف خود درآورده و کاخ سفید «بابل»^۵ را به روی خود بگشایند.» سخنان دلپذیر و شیوه رفتاری حضرت،

تحولی در عدی ایجاد کرد و او همراه قومش به «اسلام» گرویده^۶ و تا پایان عمر نیز وفادار ماندند.

عدی می‌افزاید: من اسلام آوردم و زنده بودم و به چشم خود دیدم که در پناه اسلام، امنیتی ایجاد شد که بانوان بی کس از دور و نزدیک کشورها به زیارت خانه خدا می‌آمدند و احدی متعزّض آنها نمی‌شد. کشور بابل نیز به همت مسلمانان، فتح و کاخ کسرا به تصرف مسلمانان در آمد. امیدوارم که سومی را نیز به زودی ببینم؛ یعنی ثروت جهان به سوی مدینه سرازیر گردد و کسی رغبت به اندوختن آن پیدا نکند.^۷

مدافع اسلام

○ عدی در زمان رسول خدا ﷺ رئیس قبیله‌های بنی‌اسد و طی بود و از طرف حضرت به جمع آوری صدقات قبیله‌اش^۸ می‌پرداخت؛ وی دیگر مالیات‌های سنگین گذشته را از قوم خود نمی‌گرفت و به گرفتن زکات و صدقات اسلامی اکتفا می‌کرد و آنها را به منظور گرداندن چرخهای حکومت اسلامی و رفع نیاز اساسی امت، نزد رسول خدا ﷺ می‌فرستاد و تا زمان خلیفه دوم این سمت را داشت.

○ پس از ارتحال پیامبر ﷺ که جمعی راه ارتداد پیش گرفتند، او و قبیله‌اش به اسلام وفادار ماندند.^۹ چنان که شاعری از

کتاب

قبیله طی گفت:

«ای امیرمؤمنان! اگر اجازه دهی، من

وفینا وفاء لم یرالناس مثله

زودتر از شما حرکت کنم و قبیله‌ام را از

تصمیم شما با خبر سازم؛ شاید بتوانم به تعداد

و سربلنا مجدداً عدی بن حاتم

سپاهیان‌ی که از مدینه فراهم ساخته‌ای، از

○ عدی در خلافت ابوبکر در سپاهی که

قبیله طی سرباز تهیه کنم.»

به سوی عراق حرکت می‌کرد، از امرای لشکر

علی علیه السلام به او اجازه داد و عدی نیز با

خالد بن ولید^{۱۰} بود و در سپاهی که به ریاست

سپاهی انبوه از قبیله طی به پیکار منافقان و

خالد بن ولید و ابوعبیده برای فتح دمشق

آشوبگران شتافت... در همین جنگ بود که

فرستاده شده بود، به نفع اسلام مبارزه کرد.^{۱۱}

چشم عدی شکافته شد.^{۱۲}

و در برخی از جنگها نیز شرکت داشت.

ب) در «صفین» نیز شهادت‌ها از خود

○ در عصر خلافت عمر نزد وی آمد؛

نشان داد^{۱۳} و آنگاه که به پیشنهاد عمروبن

نخست خلیفه با او به سردی برخورد کرد.

عاص قرآن‌ها را بر نیزه‌ها کردند و با مشاهده

عدی پرسید: آیا مرا نمی‌شناسی؟ پس از آن

این صحنه، بسیاری از ساده لوحان فریب

بود که او فراوان از عدی تعریف می‌کرد.

خوردند و بین سپاه علی علیه السلام اختلاف رخ داد،

○ در زمان خلیفه سوم، چونان برخی

عدی با سخنان منطقی‌اش دلها را مستخر

صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله مورد بی‌مهری عثمان

کرد. او در باره شخصیت ملکوتی

قرار گرفته و سرانجام تبعید شد.*

امیرمؤمنان علیه السلام چنین لب به سخن گشود:

مصطیع رهبر

«ای مردم! اگر غیر از علی، فردی ما را به

الف) در دوران حکومت امیرمؤمنان علی

کشتن نمازگزاران دعوت می‌کرد، دعوتش را

بن‌ابی‌طالب علیه السلام خلوص نیت و عظمت

اجابت نمی‌کردیم؛ ولی علی دستوری صادر

شخصیت او بیشتر هویدا شد؛ زیرا از استقرار

نمی‌کند مگر آنکه حجت و برهانی دارد که

حکومت عدل علوی چندان نگذشته بود که

برای خود و دیگران حجت است. او از یاری

دنیاخواهی طلحه و زبیر، بحران آفرید؛ آن دو

عثمان دست کشید؛ زیرا کارهای او شبهه‌ناک

جنگ «جمل» را به راه انداختند. حضرت

بود. با اهل بصره و جمل مبارزه کرد؛ چون

برای سرکوبی پیمان شکنان، سپاهی فراهم

آنها بیعت او را نقض کردند. با شامیان در

ساخت و آماده حرکت به سوی عراق گردید.

جنگ است؛ زیرا راه ستم و ظلم را پیش

در این هنگام، عدی با محاسن سفید و چهره

گرفته‌اند. در کارهای خودتان نظر و تأمل

مصمم به پا خاست و گفت:

کنید؛ اگر برای او بر شما فضلی است، که شما



را مانند آن نیست، پس از او پیروی کنید و در غیر این صورت، با او مبارزه نمایید.

حال اگر ملاک‌های افضلیت را در نظر داشته باشید، حتماً خواهید گفت که او از هر جهت بر دیگران مقدم است؛ چه آنکه برتری و افضلیت را «آشنایی با قرآن و سنت رسول الله ﷺ» بدانید، او آگاه‌ترین مردمان است. و اگر «پیشگامی در اسلام» بدانید، او برادر رسول خدا و رأس اسلام است. و اگر «زهد و عبادت» را مطرح کنید، او آزه‌د و آعب‌د مسلمانان است. و اگر «عقل و خرد» را ملاک تقدّم به حساب آورید، عقل او از همگان بیشتر است و اگر «شرافت و حسب» را مدّ نظر قرار دهید، او از اصیل‌ترین و شریف‌ترین

خاندان‌ها است. اگر «پذیرش عمومی» را مطرح کنید، مهاجران و انصار، وی را بر زمامداری پسندیده‌اند و پس از عثمان با او بیعت کرده و در مقابل اصحاب جمل و شامیان یاری‌اش کرده‌اند.

اکنون بگویید آن فضیلتی که شما را به هدایت نزدیک ساخته و آن نقصی که علی را به ضلالت کشانده، کدام است؟ به خدا سوگند! اگر همه شما در مقابل او قرار بگیرید، خداوند مردمی را بر خواهد انگیخت که با حمایت و پشتیبانی‌شان با کفر و گمراهی نبرد کند. چون در کتب سابقین و جزو مقدرات خداوندی است که بایستی با اینان بجنگد تا شاید از راه انحرافی خود برگردند...»

سخنان پاکدلانه عدی، اثر خود را بخشید و چنان روح رزمندگان را تکان داد و چنان احساسات و عواطف ایشان را به جنبش آورد که فریب خوردگان، دیگر بار به اطاعت علی علیه السلام درآمدند و مراتب اخلاص و فداکاری خود را اعلام داشتند.^{۱۴}

ج) عدی در نبرد با «مارقین» نیز در رکاب مولای خود علی علیه السلام بود و مردانه با دشمنان جنگید.

د) پس از شهادت علی علیه السلام عبدالله بن زبیر در حضور معاویه، این جانباز و شیعهٔ مولا را این گونه سرزنش کرد: یا اباطریف! در چه روزی چشم تو ضایع شد؟! روزی گفت: روزی که پدرت از جنگ



گریخته بود و به بدترین شکلی او را کشتند.^{۱۵} همان روزی که مالک اشتر به پهلوی تو نیزه‌ای زد و فرار را بر قرار ترجیح دادی.

در زمرهٔ راویان

عدی از اصحاب رسول خدا ﷺ است.^{۱۶} و نزد دانشمندان علم رجال «ثقه» محسوب می‌شود و بنا به فرمودهٔ علامه امینی در وثاقت او اختلاف ندارند.^{۱۷} وی از خواص شیعیان امیرمؤمنان علیه السلام بوده و علمای اهل سنت در «صحاح سته» احادیث او را ذکر کرده‌اند. همچنین ابن جوزی در تلخیص فهم اهل الاثر، ص ۳۶۵ و ابن حزم ظاهری اندلسی در اسماء الصحابة الرواة، ص ۷۱، آمار احادیثش را مشخص کرده‌اند.

عدی یکی از راویان حدیث «غدیر» است.^{۱۸} و آنگاه که علی علیه السلام در «رخبه» حضار را سوگند داد و از آنها خواست تا کسانی که حدیث غدیر را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌اند، برخیزند و شهادت دهند؛ عدی برخاست و به نفع حضرت شهادت داد.^{۱۹}

گشاده دستی عدی

وی همچون پدرش (حاتم طائی) اهل سخاوت و بخشندگی بود. باران مهر و عنایتش بر بیچارگان و مستمندان می‌بارید و آنچه داشت، به آنها انفاق می‌کرد و دل‌های‌شان را به احسان خود آکنده

می‌ساخت؛ به گونه‌ای که در حقش سرودند:

بابه اقتدی عدی بالکرم

و من یشابه ابه فما ظلم

«عدی در کرم و سخاوت، از پدر خود

پیروی نموده است. و آن کسی که از پدرش

پیروی کند، کار خلافی مرتکب نشده است.»

داستان‌های وی نیز شنیدنی است؛ از

جمله اینکه:

○ یک روز اشعث بن قیس فردی را نزد

عدی فرستاد تا دیگ حاتم را به امانت بگیرد.

عدی آن را پر از مال کرد و به او داد. اشعث

پیغام داد که: من آن را خالی می‌خواستم!

عدی گفت: ما ظرف خالی را به کسی عاریه

نمی‌دهیم.^{۲۰}

○ او همواره مقداری نان به لانهٔ

مورچگان می‌ریخت و می‌گفت: اینها

همسایگان ما هستند و بر ما حقی دارند.^{۲۱}

○ شخصی نزد او آمد و از او صد درهم

طلب کرد، عدی گفت: من پسر حاتم طائی

هستم، از من فقط صد درهم درخواست

می‌کنی؟! واللّه به تو این مبلغ ناچیز را

نخواهم داد، بیشتر بخواه!

○ روزی دیگر عرب سالمندی را دید که

فریاد می‌زد: ای مردم! به فرد پرعائله‌ای که

در راه مانده و آشفتگی ظاهرش شاهد صدق

گفتار اوست و خداوند نیز ناله‌اش را می‌شنود،

کمک کنید که عده‌ای جامه‌اش را در آورده و

بر قتلش مصمم اند!



عدی او را صدا کرد و از گرفتاری‌اش پرسید؛ عرب گفت: از قبیلهٔ بنی‌سعد هستم که از من دیه‌ای می‌خواهند.

پرسید: مقدار دیه چقدر است؟ گفت: یکصد شتر. عدی گفت: این شترانی که در صحرا مشغول چرا هستند، از آن من است، برو و صد شتر را بگیر.^{۲۲}

○ روزی ابوداره شاعر^{۲۳} بر عدی وارد شد و گفت: در مدح تو قصیده‌ای سروده‌ام، اجازه بده آن را بخوانم.

عدی گفت: دست نگهدار تا نخست مقدار پاداشی که در نظر دارم به تو بدهم، تا بیش از آن مرا نستایی؛ زیرا ناخشنودم اگر قیمت آنچه سروده‌ای، به تو نداده باشم. اکنون این هزار گوسفند و هزار درهم و سه غلام و سه کنیز و یک اسب را بگیر، سپس قصیده را بخوان.

شاعر به خواندن اشعارش پرداخت که بدین معنی است:

«شتر هوای نفسم با معد - رئیس
قبیله‌های عرب - عشق می‌ورزد با آنکه باران
بهاری جود و بخشش از خانه‌های بنی‌ثعل
می‌بارد.

پروردگار، شبهای عدی بن حاتم را دراز دامن و به دور از نگرانی قرار دهد، همچون شمشیر تیز آخته‌ای که سالم مانده باشد.

پدرت سخاوتمندی بود که دیگران به گرد راهش نمی‌رسند و تو نیز بخشنده‌ای هستی

که هرگز عذر نمی‌آوری.

اگر از زشتی‌ها دوری می‌کنید، مانند شما باید دوری کنند و اگر خوبی انجام می‌دهید، افرادی چون شما باید انجام دهند.»

چون این ابیات را خواند، عدی گفت: دست نگهدار که بخشش من بیش از این نمی‌ارزد.^{۲۴}

○ در جامع‌الحکایات آورده که پسر حاتم آب از کوزهٔ سفالین خوردی و بر فرش کهنه نشستی ولیکن پیوسته خوانِ کرمش نهاده بود و اسباب مهمانداری و درویش نوازی آماده. شعرا را هرسال هشتاد هزار دینار صله دادی و غربا و فقرا را به قدر احتیاج ایشان نوازش فرمودی. حاصل، که از احسان و انعام به جان خلائق آن کرده بود که همگنان زبان به مدح و ثنای او گشاده داشتندی و اقاصی و ادانی تخم محبتش در زمین سینه کاشتندی.

هر که به احسان، عَلمِ افراشتست

تخم محبت همه جا کاشتست
○ روزی یکی از گستاخان بر سبیل ملامت، گفت: ای عدی! تو مردی بزرگ‌زاده‌ای، چرا پا از جادهٔ ناموس بیرون نهاده‌ای! عرب تو را برین که بساط و متاع خانه بر زنی درویشان نهاده‌ای و به طریق ایشان به اکل و شرب اشتغال می‌نمایی، عیب می‌کنند. چه شود که آب از انای مُرّضع خوری و فرش و بساط از حریر و استبرق ترتیب

کنی؟!

مقیم کوفه، نزد زیاد آمده و امتیازات و فضائل عدی را بر شمردند و او را از شأن و شرف این بزرگ زاده آگاه ساختند. زیاد چاره‌ای جز آزادی عدی بن حاتم ندید؛ اما شرط آزادی‌اش را خروج پسر عمویش از کوفه و اقامت در «جبلین» تعیین کرد.

شفاعت

عدی بین اقشار مختلف و زمامداران، محترم بود و در قیام مختار ثقفی نیز شفاعت‌هایش مورد پذیرش وی قرار می‌گرفت.

شیفته عبادت

فرزند حاتم طائی همواره به «عبادت» عشق می‌ورزید؛ آنچنان که می‌گفت:

ما جاء وقت صلاة قطُّ الآ و قد اخذت لها أهبتها، و ما جاءت الآ و أنا اليها بالأشواق.^{۲۵}

ما أقمت الصلاة منذ اسلمتُ الآ و أنا على وضوء.^{۲۶}

فدایی مولا

□ پس از شهادت امام حسن مجتبی (ع) نیز عدی به مجلس معاویه وارد شد، معاویه به او گفت: پسرانت چه شدند؟

عدی گفت: سه نفر از آنها در رکاب علی (ع) در صفین کشته شدند. معاویه گفت: علی با تو منصفانه رفتار نکرد؛ زیرا فرزندان

عدی فرمود که: من با خود حساب این تکلفات کرده‌ام؛ هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ خرج می‌شود و من آن دوست‌تر دارم که این مبلغ را به درویشان و محتاجان رسانم تا در ایام حیات بر من ثنا کنند و بعد از وفات مرا دعا کنند که از همین ثنائی مطلوبست و همین دعا مقصود.

دو چیز حاصل عمرست، خیر و نام نکو چوزین دو درگذری، «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَان»

حمایت از انقلابیون

«عبدالله بن خلیفه طائی» از مخالفان سیاست بنی‌امیه و از یاران حجر بن عدی است که به دوستی اهل بیت (ع) شهرت داشته است. او به دستور زیاد بن ابیه دستگیر شد؛ خواهرش نزد خویشان خود رفت و آنها را به نجات برادرش برانگیخت. قبیله طئی به هیجان آمدند و عبدالله را از چنگ مأموران رژیم نجات دادند. زیاد از پیشوای قبیله طئی (عدی بن حاتم) خواست تا عبدالله را به وی تسلیم نماید. عدی گفت:

«به خدا سوگند! هرگز او را نمی‌آورم. می‌خواهی پسر عمویم را تحویل دهم تا او را به قتل برسانی! به خدا قسم! اگر او زیر پاهایم قرار داشته باشد، هرگز پاهایم را بر نمی‌دارم.»

زیاد خشمگین شده و دستور داد عدی را به زندان افکندند؛ ولی افراد یمانی و ربعی

کتاب

خود را نگاهداشت و فرزندان تو را به دم تیغ فرستاد و جنگجویان نیز آنها را از مرکب حیات پیاده کردند!

عدی گفت: «به خدا قسم این گفته، صحت ندارد! زیرا من با آن حضرت به انصاف رفتار نکردم؛ او کشته شد و من هنوز زنده‌ام!»^{۲۷}

دور از حریم کوی تو، شرمنده مانده‌ام

شرمنده مانده‌ام که چرا زنده مانده‌ام

□ معاویه او را چنین تهدید کرد: هنوز

قصاص خون عثمان تمام نشده است و به اتمام نمی‌رساند آن راه مگر خون شریفی از اشراف یمن.

عدی بدون پروا گفت: «به خدا سوگند!

قلب‌های ما که مالا مال از بغض و کینه تو است، هم اکنون در سینه‌هایمان جا دارد، و همان شمشیرهایی که با تو پیکار کردیم، برشانه‌های ما است. و قطع حلقوم و رسیدن جان به سینه، بر ما آسان‌تر است از شنیدن گفتار و ناروایی که در باره مولایمان امیرمؤمنان علیه السلام گفته شود. پس ای معاویه! شمشیر را به شمشیرزنان بسپار.»

معاویه گفت: از علی و شیوه حکومتش همچنان که از نزدیک دیده‌ای، برابرم سخن بگو.

عدی گفت: «بهتر است مرا معاف

بداری!» معاویه نپذیرفت. عدی زبان به

ستایش امیرمؤمنان علیه السلام گشود و گفت:

«به خدا سوگند که علی علیه السلام مردی بسیار دوراندیش و پرتوان بود؛ سخنانش برپایه عدل و داوریش همانند حقیقت بود. چشمه‌های حکمت و دانش در اطراف وجودش می‌جوشید و دریای علم در وجودش موج می‌زد. از جهان ماده و زرق و برقی فریبایی آن تنفر داشت، در عوض با تاریکی شب (مناجات شبانه) مأنوس بود.

به خدا قسم! اشک‌هایی فراوان از دیده فرومی‌ریخت. او بسیار می‌اندیشید و در تنهایی، نفس خود را بازخواست می‌کرد و بر گذشته‌ها حسرت می‌خورد. لباس کوتاه و خشن و زندگانی سخت داشت. در میان مردم با رعیت، به حسب ظاهر، فرقی نداشت. به تمام پرسش‌های ما پاسخ می‌داد و نیازمان را برمی‌آورد. با اینکه ما را فوق العاده به خود نزدیک می‌ساخت، اما هیبت و شکوه آسمانی‌اش همچنان باقی بود؛ ما پروای سخن گفتن نداشتیم و از بزرگی و جلالش جرأت نگاه کردن به چهره‌اش در ما نبود. هرگاه تبسم می‌کرد، گویی از رشته مروارید پرده برداشته است. مؤمنان را بزرگ می‌داشت و یار مستضعفان بود. در حکومتش قدرتمند از ستم او نمی‌ترسید و ناتوانان از عدالتش مأیوس نبودند.

به خدا سوگند! شامگاهان که سیاهی شب

سایه می‌گسترده، علی علیه السلام را در محراب

عبادت می‌دیدم که چونان مارگزیده، به خود

می‌پیچید و از دیدگانش اشک چون دانه‌های مروارید بر گونه‌هایش می‌غلتید و بسان انسان داغ‌دیده ضجّه می‌زد. گفتارش هم اکنون در گوشه‌هایم طنین افکن است که می‌گفت:

«ای دنیا! از چه رو متوجه من شده‌ای؟ از من فاصله بگیر و دیگری را بفریب، که من تو را سه طلاقه کرده‌ام که در آن رجوعی نیست؛ زیرا زندگی با تو، بی‌ارزش و توأم با خطر بزرگ است.»

و می‌فرمود:

«آه از کمی توشه و دوری راه آخرت و

تنهایی!»

سخنان جذّاب عدی آن چنان معاویه را تحت تأثیر قرار داد که حاکم ستمگر شام به گریه افتاد و با آستین لباسش اشک‌ها را پاک نمود و گفت: «خدا، ابوالحسن را غریق رحمت خود قرار دهد که واقعاً چنین بود. آنگاه پرسید: فراق علی را چگونه تحمل می‌کنی؟!

عدی گفت: «در فراق او به زنی می‌مانم که فرزندش را در دامنش کشته باشند که هرگز اشک چشمش خشک نمی‌شود و یاد فرزند را فراموش نمی‌کند.»

معاویه سؤال کرد: چه وقت به یاد علی می‌افتی؟

گفت: «روزگار به من فرصت نمی‌دهد تا او را فراموش کنم.»^{۲۸}

□ در پیکار «صفین» هنگامی که بر

معاویه دشوار شد، یاران نزدیک خود را خواند و بر ضدّ برخی از یاران علی علیه السلام توطئه‌ای را مطرح ساخت. به ایشان گفت: گروهی از اطرافیان علی، مرا اندوهگین و دل‌نگران کرده‌اند؛ از جمله عدی بن حاتم و قیس بن سعد و... شامیان باید توانمندی خود را به مردم نشان دهند.

آنگاه هرکس را عهده‌دار قتل فردی کرد و عبدالرحمن بن خالد را برای مقابله با عدی برگزید و بنا شد گروهی از سواران نیز او را پشتیبانی کنند. معاویه به این نقشه دل بسته و بیش از همه به عبدالرحمن امیدوار بود. عبدالرحمن پس از خواندن رجز و معرّفی خود، به سوی عدی حمله‌ور شد. عدی نیز رجز او را چنین پاسخ داد:

أرجو الهی و أخاف ذنبی

و لیس شیء مثل عفو ربّی

یا ابن الولید بغضکم فی قلبی

کالھضب بل فوق قنان الھضب

«من به خدایم امیدوارم و از گناهم

هراسناک، و هیچ چیزیی چون بخشش و عنایت پروردگارم نباشد.

ای پسر ولید! کینه‌شما در دل من انباشته

شده و بسان کوهی، بلکه برتر از قلّه

کوهساران بلند، برآمده است.»

در هنگام کارزار چیزی نمانده بود تا نیزه

عدی به زندگی ننگین عبدالرحمن خاتمه دهد

اما او شتابان فرار کرده و در میان لشکرش

کتاب

مخفی شد و سرشکسته نزد معاویه برگشت.^{۲۹}

□ عدی در باره صفین و ستایش از علی علیه السلام چنین سروده است:

«در هنگامه پیکار و برخورد دو سپاه، چون در میانه میدان (او را) بینم، گویم:

این، علی است که به راستی «رستگاری و هدایت» با او است. بارالها! وی را حفظ کن و تبااهش مدار.

زیرا ای پروردگار من! او از تو می ترسد. پس او را سرافراز کن و هرکس را که بر او سبب خواهد، نگویند «نگونسار دار».^{۳۰}

گواهان فضل

درباره مقام و شخصیت معنوی عدی بن حاتم طائی به چند گفتار و نوشتار، بسنده می شود:

فضل بن شاذان: عدی از جمله پیشگامانی است که به امیرمؤمنان علیه السلام رجوع کردند.^{۳۱}

روزی عدی نزد عمر بن خطاب آمد؛ متوجه شد که عمر با تکبر به او نگاه می کند و نا چیزش می شمارد^{۳۲} از این رو پرسید:

آیا مرا می شناسی؟ عمر گفت:

بلی و خدا تو را بهتر می شناسد؛ خدای تو را به شناختی نیکو گرامی داشت. به خدا تو را بهتر می شناسم؛ تو به هنگامی که دیگران کافر بودند، مسلمان شدی؛ حق را در موقعی

که دیگران انکارش می کردند، شناختی و به پیمان الهی در وقت فریب دیگران، وفا کردی و در آن هنگام که مردم به اسلام پشت می کردند، به دین روی آوردی. و صدقه ای که چهره رسول خدا و اصحابش را سفید کرد، صدقه طی بود که تو آن را آوردی.

آنگاه عمر از عدی عذرخواهی کرد.^{۳۳} نویسنده *ریحانة الادب* در ذیل نام «ابوطریف» که کنیه اوست، می نگارد:

«عدی بن حاتم طائی از اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و مانند پدرش حاتم، به جود و سخا و کرم مشهور و نزد یگانه و بیگانه و محترم و حاضرالجواب و درکلمات علمای رجال، با وثاقت و وجاهت موصوف (بود).»

شیخ ذبیح الله محلاتی می نویسد:
«عدی بن حاتم طائی عظیم القدر علی جانب عظیم من الوثاقه و الوجاهة. مردی بود نصرانی و بعد از اسلام مرتد نشد و از خواص شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بود. اسلام او در سنه نهم از هجرت بود؛ مردی جواد، شریف، شجاع و حاضرالجواب. رسول خدا او را بسیار دوست می داشت و هرگاه بر حضرت وارد می شد، او را کاملاً اکرام می فرمود و در عبادت به جایی رسید که می گفت: «بر من داخل نمی شود وقت نماز مگر آنکه من مشتاق آن می باشم.»... امیرالمؤمنین علیه السلام کاملاً از عدی تشکر می کرد و بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام مردم را تحریض می نمود

که با امام حسن مجتبیٰ علیه السلام بیعت بنمایند و او را نصرت کنند...»^{۳۴}

صاحب استیعاب می‌گوید:

«او از اکابر و مهاجر است و در روز مسلمان شدنش پیغمبر صلی الله علیه و آله خوشحالی تمام فرمودند و ردای مبارک خود را جهت او بگسترانید و بر زبان مُعْجَز بیان گذرانید که: «اذا أتاكم كريماً فأكرموه» و در جنگ جمل، صفین و نهروان، ملازم رکاب ولایت انتساب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در جمل یک چشم او نابینا شد.»

علامه حلی رحمته الله در خلاصة الاقوال

می‌نویسد:

«عدی بن حاتم طائی از جمله صحابه‌ای است که بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع نمودند و مستبصر شدند.»^{۳۵}

کمال الدین حسین کاشفی سبزواری،

بزرگ‌ترین نویسنده سده نهم، می‌نویسد:

«... عدی مسلمان شده، رایت صدق و

عَلَم اخلاص برافراخت و در دین از روی یقین مرد کامل و جوانمرد فاضل گشت و احادیث «صید کَلْبٍ مُعَلَّمٍ» از او مروی است و در عِدَاد کبار اصحاب مذکور و مشهور است.»

بانگ رحیل

عدی را جزو «کهنسالان»^{۳۶} شمرده‌اند؛

زیرا او صد و بیست سال عمر کرد و در زمان مختار (۲۶۵ ق.) در کوفه و به قولی در

قرقیسیا^{۳۷} درگذشت.

پی‌نوشت‌ها:

۱. سعدی این داستان را چنین به نظم درآورده است:

شنیدم که طی در زمان رسول
نکردند منشور ایمان قبول
فرستاد لشکر بشیر نذیر
گرفتند از ایشان گروهی اسیر
بفرمود کُشتن به شمشیر کین
که ناپاک بودند و ناپاکدین
زنی گفت: من دختر حاتم
بخواید از این نامور حاکم
کرم کن به جان من ای محترم
که مولای من بود از اهل کرم
به فرمان پیغمبر نیک رأی

گشادند زنجیری از دست و پای
در آن قوم باقی نهادند تیغ
که راند سیلاب خون بی‌دریغ
بزاری به شمشیر زن گفت زن
مرا نیز با جمله گردن بزن
مروّت نیستم رهائی ز بند
به تنها و یار اندر کمند

همی گفت و گریان بر احوال طی
به سمع رسول آمد آواز وی
ببخودش آن قوم و دیگر عطا
که هرگز نکرد اصل گوهر خطا
(ر.ک: بوستان، ص ۸۹).

۲. شاید پاسخ سَفَانه، بدین علت بوده که اگر وی در نبوت رسول خدا(ص) اصرار می‌ورزید، احتمال داشت که عدی در برابرش جبهه بگیرد یا سخنانش را بر تعصب حمل نماید.

۳. اصابه، ج ۴، ص ۳۲۲؛ اسدالغابه، ج ۵، ص ۴۷۰؛ طبقات، ج ۲، ص ۱۶۴ و امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۴۴.

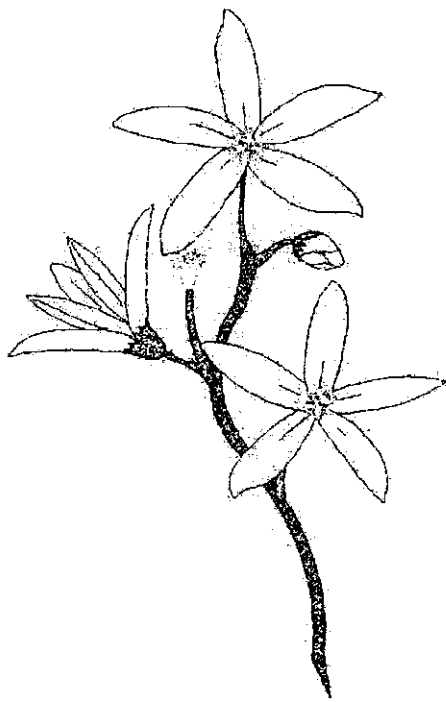
۴. شهری است در نزدیکی کوفه.

۵. منطقه‌ای شامل چندین شهر در حوالی «حله» در کشور عراق.

۶. تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۸۹؛ سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۲۵ - ۲۲۷؛ البداية و النهاية، ج ۵، ص ۶۳؛

کوفه

٢٧. الدرجات الرفيعة، ص ٣٦٠ والعقد الفريد، ج ٤، ص ٩٨.
٢٨. سفينة البحار، ج ١، ص ١٦٩ و ١٧٠ و چاپ جديد، ج ٦، ص ١٨٤؛ الكنى والالقباب، ج ٢، ص ١٠٥ به نقل از المحاسن والمساوى، ج ١، ص ٣٢.
٢٩. بيكار صفين، ص ٥٨٧ و اعيان الشيعة، ج ٨، ص ١٤٣.
٣٠. بيكار صفين، ص ٥٢٠.
٣١. ناسخ التواريخ، حضرت علي (ع)، جزء سوم از جلد سوم، ص ١٣٢.
٣٢. رجال كشي، ص ٤٠؛ معجم التفات، ص ٣١٦ و جامع الزواجا، ج ١، ص ٥٣٧.
٣٣. سيرة ابن هشام، ج ٤، ص ٢٤٧؛ اسد الغابه، ج ٣، ص ٣٩٣؛ ربيع الابرار، ج ٢، ص ٣٤٢ و الغدير، ج ٩، ص ٤٤.
٣٤. رياحين الشريعة، ج ٤، ص ١٤٣.
٣٥. مجالس المؤمنين، ج ١، ص ٢٤٥ و ٢٤٦.
٣٦. اين قول هشام بن كلي است؛ اقوال ديگر ٦٦ و ٦٨ هـ ق. مي باشد. ر.ك: تاريخ الاسلام، ذهبي، ج ٣، ص ٤١.
٣٧. شهري بود در ساحل فرات.



- طبقات، ج ١، ص ٣٢٢؛ سيرة حلبيه، ج ٣، ص ٢٢٥ و محجة البيضاء، ج ٣، ص ٣٧٢.
٧. سيرة ابن هشام، ج ٢، ص ٥٧٨-٥٨١؛ المغازي، ج ٢، ص ٩٨٨ و ٩٨٩؛ نهاية الارب في فنون الادب، ج ٢، ص ٧٠ و ٧١؛ الدرجات الرفيعة، ص ٣٥٢-٣٥٤؛ الغدير، ج ١، ص ٤٤ و اعيان الشيعة، ج ٨، ص ٤٣.
٨. سيرة ابن هشام، ج ٢، ص ٣٤٢.
٩. تهذيب الكمال، ابى الحجاج مزى (مخطوط)، ج ٥، ص ٤٦٢.
١٠. تاريخ طبرى، ج ٣، ص ٢٤٨.
١١. سير اعلام النبلاء، ج ٣، ص ١١٠.
- * بلاذرى اين ماجرا را به تفصيل نقل کرده است. ر.ك: الانساب، ج ٥، ص ٣٩-٤٣.
١٢. الجمل، ص ٣٦٧ و تاج العروس، ج ١، ص ٣٤٩ و ٣٥٠.
١٣. استيعاب، ج ٢، ص ١٤٠؛ اسد الغابه، ج ٣، ص ٣٩١؛ كشكول شيخ ط، ج ١، ص ٥٩٠ و اصحاب رسول الثقلين فى حرب الصفين، ص ٥١ و ٥٢.
١٤. قاموس الرجال، ج ٦، ص ٣٩٣.
١٥. مجمع الامثال، ميداني، ج ٢، ص ٢٢٥.
١٦. معجم رجال الحديث، ج ١١، ص ١٣٤ و موسوعة رجال الكتب التسعة، ج ٣، ص ٢٥.
١٧. ر.ك: الغدير، ج ١، ص ٤٤ و مسند احمد بن حنبل، ج ١، ص ٤٥.
١٨. ر.ك: همان، ص ٥٤ و تاريخ آل محمد، ص ٦٧.
١٩. ر.ك: ينيابيع الموده، ص ٣٨؛ وسيلة المآل فى مناقب الأئمة، شيخ حمد مكى شافعى؛ جواهر العقدين، سيد نورالدين سمهودى؛ حديث الولاية، حافظ ابن عقده و الغدير، ج ١.
٢٠. المستطرف، ج ١، ص ٣٦٦؛ اسد الغابه، ج ٣، ص ٣٩٣ و المحبتر، ابن حبيب، ص ١٥٦.
٢١. اسد الغابه، ج ٣، ص ٣٩٣.
٢٢. عقد الفريد، ج ٣، ص ٤٣٤ و الرياض، ص ٢٢٢.
٢٣. سالم بن داره، سالم بن مسافع است.
٢٤. عقد الفريد، ج ١، ص ٣٠٩؛ الكرماء او اللؤلؤ المراتب، ص ٨٧ و الشعر والشعراء، ابن قتيبه، ص ٣١٦.
٢٥. رساله حاتميه، ص ٥٣.
٢٦. حياة الصحابة، ج ٣، ص ٥٤٥.